

ماتریالیسم دیالکتیک

بابی کوهی

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

بعد از نوشتن مطلب بررسی ماتریالیست دوستانی ابراز لطف کرده و از اینجانب خواستار توضیحاتی بیشتر شدند که گردآوری و تالیف این مطلب در آن راستا می باشد. امید است که مورد توجه قرار گیرد. در این مقال بدنبال گرایش های حزبی و چیزهایی از این قبیل نمی باشم و قضاوت را بعهدده خوانندگان می گذارم.

چند ایدئولوژی در غرب:

سه ایدئولوژی کلی در تمدن غرب برقرار بوده است و در این نوشتار راه گشا خواهد بود عبارتند از:

1- اومانیسیم (فرد گرایی) 2- لیبرالیسم (آزادگرایی) 3- سوسیالیسم (جامعه گرایی)

1- اومانیسیم نام نهضتی بطور عمده فرهنگی است، که به رنسانس (یا نوزائی) و تجدید حیات علم و فلسفه و هنر و طرح مسائل اجتماعی، سیاسی و تربیتی خارج از چارچوب مذهب در اروپا منجر گردید. این نهضت پیامد حوادث بیش از دویست ساله جنگهای صلیبی می باشد. اومانیسیم فرهنگی بود که دست دولتهای جدید اروپایی را باز کرد و روحیه و طرز تفکر را تغییر داد و منجر به یک ملی گرایی و دولت گرایی گردید.

2- لیبرالیسم: لیبرالیسم بعنوان یک مقوله فراگیر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که در جوامع غربی رایج است، مقوله ای است تمدنی و فرهنگی و علاوه بر اینکه آزادی سیاسی خود را مورد تاکید قرار می دهد، بلکه بویژه آزادی عمل اقتصادی و سرمایه صنعتی و بازرگانی را می طلبد.

3- سوسیالیسم: این سیستم که به هدف تکامل زندگی انسان تشکیل یافته بود تحت لقای خارج کردن نظام جامعه از لقای دولتمندان زرپرست و ثروتمند و از نظارت شاه ها و پرنس ها تشکیل گردیده است. سوسیالیسم بدنبال بوجود آوردن مساوات واقعی بین تمام قشرها و از بین بردن امتیاز برتری قشری بر قشر دیگر است.

منابع مارکسیسم عبارتند از: فلسفه، اقتصاد، سوسیالیسم. در ارتباط با منبع فلسفی مارکسیسم وامدار فلسفه هگل و فوئرباخ می باشد. در ارتباط با منبع اقتصادی مارکسیسم وامدار آدام اسمیت و ریکاردو می باشد و جزء فلسفی مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک می باشد.

ماتریالیسم دیالکتیک

یکی از اجزاء عمده ایدئولوژی مارکسیسم، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک است. مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک را در مقابل ماتریالیسم کهنه و متافیزیک قرار می‌دهد، که کلیه انواع ماتریالیستهای گذشته را [اعم از ماتریالیسم آنتیک (باستانی) مانند ماتریالیسم یونان قدیم (دمکریت = ذیمقراطیس) و رم قدیم (لوکسیوس)، حس‌گرایی (سانسوالیسم) در انگلستان قرن هفده (منسوب به بیکن، هابس و لاک)، ماتریالیسم در فرانسه قرن هیجدهم (دیده رو و هلوسیوس) و غیره] در بر می‌گیرد. ماتریالیسم دیالکتیک، تمامی این مکاتب را ناقص می‌شمرد.

ماتریالیسم دیالکتیک خود به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود:

۱- جهان بینی دیالکتیک 2- ماتریالیسم فلسفی 3- ماتریالیسم تاریخی

پس از مارکس و انگلس، این نظریات بوسیله پلخانف و لنین و بعدها بوسیله استالین و مائوتسه دون تشریح و بسط داده شد و جمع بزرگی از فلاسفه شوروی ضمن تألیف در کتب مجمل یا مشروح این احکام را منظم کردند. برخی تاریخ دیالکتیک را با آموزشهای تائوئیسم (دائوئیسم) در چین باستانی آغاز می‌کنند. در کتاب دائودتسین آمده است: ناتمام و ناکامل، کامل می‌شود، کج راست می‌گردد و کهنه، نو می‌شود یعنی متقابلان بهم تبدیل می‌گردند.

بدین ترتیب دو اصل دیالکتیک یعنی تبدیل متقابلان به هم و تغییر دائمی می‌باشد که در تائوئیسم و بوداگرایی نیز تا حدودی سابقه دارد. اما دیالکتیک بمعنی اخص از آموزش هراکلیت آغاز می‌گردد. هراکلیت در فراگمنت‌ها می‌گوید: این نظام جهان، همان است که برای همه موجودات وجود دارد. آن را نه ارباب النوع و نه افسانه‌ها ایجاد کرده‌اند، بلکه همیشه بوده و خواهد بود یک آتش زنده است که طبق موازینی می‌سوزد و طبق موازینی خاموش می‌گردد. عالم محدود و جهان واحد است. بنظر گزنون، در نزد سقراط دیالکتیک، هنر کشف حقیقت از راه تصادم عقاید متقابل و شیوه گفته‌های عالمانه برای استخراج تعاریف حقیقی مفاهیم است.

اسپینوزا در اثر معروف خود بنام اخلاق وجود تضاد بین جبر و اختیار را غلط می‌داند و معتقد است که بین آنها رابطه‌ای برقرار است و توضیح می‌دهد که مثلاً اختیار (آزادی) چیزی دیگر غیر از شناخت جبر نیست. دکارت در دوران جدیدتر به اصل تکاملی جهان از عناصر اربعه معتقد است. کانت و لاپلاس یک قرن بعد از دکارت تحول منظومه شمسی را طبق تئوری معروف خود اثبات می‌کنند. بدین ترتیب مفهوم تحول در علوم طبیعی راه می‌یابد.

هگل بر آن است که تضاد، ریشه همه جنبشها و اصل زندگی است هر چیزی در آن حدی که متضمن تضاد باشد، حرکت می‌کند و قدرت تحرک دارد. هگل می‌گوید: دیالکتیک روح جنباننده علم است و اصلی است که تنها بوسیله آن ربط و ضرورت باطنی در مضمون علمی پدید می‌شود.

در ادامه می‌نویسد: (بدین جهت دیالکتیک عالی‌ترین نیروست و بیش از این، یگانه نیروی مطلق عقل است و حتی قدرت محرکه‌ای است بالاتر از عقل، که بکمک آن عقل خود را در خودش می‌یابد و می‌شناسد) و (تمام اشیایی که ما را محاصره می‌کنند (در پیرامون ما قرار دارند) می‌توانند بعنوان نمونه‌های دیالکتیک بررسی گردند. ما می‌دانیم که آنها متناهی هستند، تغییر پذیرند و سپری‌اند و این نیست مگر دیالکتیک، که به برکت آن این اشیاء متناهی باید از حدود آنچه که بلاواسطه‌اند، خارج شوند و به متقابل خود گذر کنند).

بنظر هگل ، دیالکتیک بمثابة اسلوب معرفت قدرت عقل به معنای وحدت متضادین را درک می کند و حال آنکه برعکس ، متافیزیک و فهم متافیزیکی تنها یک ماهیت متضاد را به رسمیت می شناسد و مبادله آنها را نمی بیند در نتیجه اشیاء را یکطرفه تعریف می کند.

به تعبیر انگلس ، دیالکتیک هگل رشد خودبخودی مفاهیم است . هگل دیالکتیک خود را تنها اسلوب صحیح در مقابل متافیزیک می داند . متافیزیک در نزد هگل به معنای رایج آن نمی باشد ، هگل خود بوجود عقل مطلق یا ایده مطلق بعنوان خالق و آفریننده جهان معتقد است ولی مقصود هگل از متافیزیک تمام اسلوبهای غیر دیالکتیکی است .

هگل می نویسد : اسلوب متافیزیک یا اسلوب دکماتیک (جزمی) بر معرفت سطحی پدیده ها مبتنی است و برخی مختصات جدا و مستقل از یکدیگر را تثبیت می کنند و همواره یکی از دو حکم متناقض را که مثلا عالم متناهی یا غیر متناهی است ، تأیید می کند .

انگلس مدعی است که او و مارکس یگانه افرادی بودند که رها کردن دیالکتیک آگاهانه را از شیوه مخرب ایده آلیسم هگلی وظیفه خود قرار داده و کوشیدند تا استنباط مادی را از دیالکتیک تبیین کنند و سپس آنرا بر طبیعت منتقل کنند ، زیرا طبیعت سنگ محک و مظهر تأیید دیالکتیک است . انگلس می گوید : طبیعت شناسی امروزی بطور فوق العاده غنی و سرشار ، دیالکتیک را مورد تأیید قرار می دهد و تجارب خود را در اختیار دیالکتیک قرار می دهند . انگلس می نویسد : برای فلسفه دیالکتیک هیچ چیز یکباره و برای همیشه مستقر و بلا شرط و مقدس وجود ندارد . دیالکتیک در همه چیز نشانه سقوط ناگزیر می بیند : که چیزی در برابر آن یارای ماندن ندارد . دیالکتیک روند بلا انقطاع ظهور و زوال ، اعتلای بی نهایت از پست به برتر و بازتاب این روند در تفکر است .

ماتریالیسم فلسفی :

انگلس مسئله اصلی فلسفه را رابطه شعور با ماده می داند و برای این مسئله اصلی دو جهت قائل است : اول اینکه کدامیک از شعور یا ماده دارای تقدم وجودی هستند . کسانی که تقدم را با ماده می دانند و معتقدند که شعور از ماده کسب می گردد ، ماتریالیست هستند . کسانی که معتقدند شعور و یا روح یا جوهر روحانی یا خدا خلاق است و بر ماده تقدم دارد ، ایده گرا (ایده آلیست) هستند . کسانی که به این سؤال پاسخ صریح ندهند ، لا ادریون (ندانم گرایان = اگنوستیک) هستند . مسئله دوم امکان حصول معرفت می باشد . سؤال می شود آیا بشر قادر است به واقعیت وجودی پی ببرد ؟ کسانی که بگویند بشر قادر است به واقعیت ولو در طول زمان و بتدریج پی ببرد ، واقع گرا (رالیست) هستند و کسانی که در امکان شناخت شک کنند ، شکاک (سپتیک) هستند . در طرح مسئله اساسی فلسفه مسئله مذهب و اعتقاد به خدا مطرح نمی گردد ، ولی بطور تلویحی و غیر مستقیم ، باورمندان به خالق ، جزء ایده آلیست ها و یا دوآلیستها قرار می گیرند . دوآلیسم یا (دوگرایی) یعنی اعتقاد به دو جوهر : جوهر معنوی و الهی ، که خالق است و جوهر هیولایی یا مادی ، که مخلوق است . ماتریالیست ها فلسفه اسلامی را بطور کلی مبتنی بر دوآلیسم می دانند و خود را یکتاگرا (مونئیست) می شمرند .

درباره ماتریالیسم فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک) باید دانست که مسئله اساسی آن نفی مذهب و نفی خداست ، یعنی آن نتیجه مهمی که این مکتب با ترویج و تبلیغ آن موجب جدا شدن خود از دینداران است .

ماتریالیست و آتئیست :

اتئیست (نفی خدا) ، طبق نظریه مارکسیست ها یک دیدگاه پیگیر ماتریالیستی است ، که مذهب و باور به خدا و روح و موجودات ماوراء الطبیعی و نیروهای غیبی و جهان پس از مرگ و بقاء روح را رد می کند . ماتریالیست و آتئیست جهان را موجودی ازلی و متحرک به ذات می داند و علت حرکت جهان را در داخل آن جستجو می کند .

دیالکتیک و ریاضیات :

اختلاف بین دیالکتیک و شعب متنوع ریاضیات این است که ریاضیات مبتنی بر فرضیهایی است که ریاضی دان حقیقت آنها را بدون آنکه مورد مطالعه و بررسی قرار می دهد مسلم می گیرد . ریاضی دان صور یا کلیات را بکار می برد لیکن خصوصیات آنها را فرض صادق در نظر می گیرد بدون آنکه بتواند ذات و ماهیت آنها را تبیین کند و یا اینکه روشن سازد چرا آنها دارای چنین ماهیتی دارند . سقراط ریاضیات را (رویاهایی درباره واقعیت) نامیده است و آن را بمعنای کامل دانش و شناسایی ندانسته است . اما اگر کسی فرضها و مفاهیم خود را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد تا به فهم کامل آنها نائل گردد، در این حال مشغول مطالعه دیالکتیک خواهد بود . پس فقط دیالکتیک مستقیماً به سمت اصل و مبدا پیش می رود و تنها علمی است که به فرضیه ها اکتفا نمی کند و می خواهد بنیان مستحکمی بسازد . راه شناسایی کامل و واقعی نخست رها کردن هر اعتمادی به آگاهی حسی و بجای آن توجه به مطالعه و مشاهده عالم معقول تنها به مدد نیروی استدلال و تعقل است . وقتی انسان از عالم احساس روی برتافت قادر خواهد بود فرمها و ساختارهای اولیه عقل خویش را باز شناسد . پیدایش ماتریالیست دیالکتیک : از پایان قرن 18 با پیشرفت علم ، سه کشف بزرگ علمی تضمین گردید .

1- با کشف سلول ، دانشمندان ثابت کردند که تمام اعضای حیوانات و نباتات از سلولهای مختلف تشکیل می شود . این کشف یگانگی ساختمانی طبیعت زنده و جاندار را نشان می دهد .
2- قانون پایداری و تبدیل انرژی ها بیکدیگر اثبات گردید . اکنون با رجوع به قانون بقای جرم و انرژی ، متوجه می گردیم که چیزی نه از هیچ بوجود می آید و نه هیچ می شود . بلکه فقط تغییر شکل می دهد . در چرخه طبیعت ابتدا و انتهای بی معنی است این نکته همان سؤال معروف را در ذهن انسان تداعی می کند که (اگر خدا خالق دنیاست چگونه از هیچ چیزی بوجود آورده است و اگر که از هیچ بوجود نیآورده که دیگر خدا خالق نیست) .

3- پیدایش دکترین طبیعی دان انگلیسی داروین درباره منشاء انواع است . داروین ضربه محکمی به دریافت متافیزیکی و ضد دیالکتیک طبیعت زنده وارد آورد . این دانشمند با مشاهداتی گسترده اثبات کرد که همه نباتات ، حیوانات و انسان در نتیجه میلیونها سال دگرگونی بدین شکل در آمده اند . ماده چیست ؟ به آن چیزی گفته می شود که بصورت عینی وجود داشته باشد یعنی در خارج از شعور انسان و مستقل از وجود انسان وجود داشته باشد . ماده نمایشگر جهان خارجی است که بر اعضای حسی ما اثر نهاده و احساسات مختلفی را بر می انگیزد (بازتاب) . به مثالی توجه فرمایید : هر کسی که در زندگی مشاهدات متعددی داشته است یعنی چیزهای بسیاری دیده است و البته بسیاری چیزها را هم ندیده است . اگر بخواهد به چیزی فکر کند که تاکنون با آن برخورد نداشته ، یا دست به شبیه سازی می زند و چیزی جدید ولی با عناصر متشکله قبلی که در ذهن داشته ، خلق می کند و یا اصلاً نمی تواند به چنین چیزی که نه دیده و نه درکی نسبت بدان دارد فکر کند . این مطلب بیانگر وجود عینی داشتن مواد

بصورت مستقل و مادی بودن ریشه فکری انسان است . از جمله خواص ماده (بعنوان یک لفظ عام) حرکت و تحول و تغییر شکل است . یک شیء ساکن مانند سنگ هر چند که ظاهراً ساکن است ولی به‌مراه زمین در حال حرکت است و از نظر حرکت داخلی نیز با حرکت الکترونها موید تحرک نامحدود ماده می باشد . یکی از اندیشمندان می گوید : حرکت فی نفسه تما دگرگونیها و جریانهای که در جهان روی می دهد ، یعنی از تغییر مکان ساده تا اندیشه انسانی را در بر می گیرد . حرکت یعنی حدوث تغییر و دگرگونی در ماده . پس متوجه می گردیم که اگر می گوییم سکون ، آرامش و غیره اینها مفاهیم نسبی هستند و گر نه هیچ چیز سکون مطلق نیست .

زمان و مکان : همه اشیاء دارای ابعاد می باشند . هر شیء سه بعد دارد و مکانی معین را اشغال می کند و نسبت به همدیگر دارای ترتیب هستند . قبل گفتیم که همه جهان مرکب از ماده هستند . این بیانگر این مطلب است که ماده فقط در فضا وجود دارد و فضا یکی از صورتهای وجود ماده است . چون در دنیا حرکت داریم که منجر به تغییر و تحول می گردد ، این تغییرات و دگرگونی ها ، این توالی منظم رویدادها و دوام آنها فقط در زمان جاری است . پس هر چیز که در جهان روی می دهد بر کنار از زمان نمی باشد . از این رو زمان یکی از اشکال وجودی ماده است .

قوانین دیالکتیک :

قانون چیست ؟ قوانین نمایانگر روابط بین اشیاء و پدیده ها می باشند که با طبیعت داخلی پدیده ها ارتباط منطقی دارند و به هیچ وجه بر اساس موقعیت های اتفاقی ، خارجی و گذار قرار ندارند . قانون همه روابط را منعکس نمی سازد ، بلکه فقط روابط اصلی و قطعی را بیان می کند . مثلاً قانون ارشمیدس بیانگر حالتی است که برای تمامی اجسام شناور در مایع مشترک می باشد و این خصوصیت جنبه عمومی دارد بدین معنی که بمحض برقراری شرایط ، آن تحت سیطره قانون مذکور قرار خواهد گرفت . مشخصه اساسی قانون عینی بودن آن می باشد .

قانون تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی :

کیفیت چیست ؟ خصلتی است داخلی مربوط به خود شیء ، کیفیت مجموع همه مشخصه های اساسی شیء می باشد . شیء به یاری این کیفیت ثبات نسبی می یابد و از اشیاء دیگر متمایز می گردد . کمیت چیست ؟ تعیین اشیاء و پدیده هاست که بوسیله عدد ، مقدار ، ریتم ، درجه ، حجم و غیره توصیف می شود .

اگر کیفیت یکی شیء تغییر یابد باعث تغییر خود شیء می گردد ولی درباره کمیت حدودی دارد . مثلاً یک تکه سنگ اگر از یک ابعادی بزرگتر گردد دیگر به آن سنگ اطلاق نمی گرد و مثلاً صخره گفته می شود . پس همانطور که تغییرات کمی به تغییرات کیفی تبدیل می گردد ، عکس آن نیز اتفاق می افتد و تغییرات کیفی نیز به تغییرات کمی تبدیل می گردند .

از این قانون اندیشمندان جهش را بعنوان گردونه قاطع تبدیل کیفیت کهنه به کیفیت جدید و تغییر ناگهانی در تحول تعریف می کنند .

قانون یگانگی و درگیری اعداد :

جریانهای متضاد در همه جا قابل مشاهده می باشند . مثلا در ارگانسیم انسان و حیوان ، سلولهای آنها در یک زمان در حال زایش و میرش هستند و با توقف یکی از این دو سیکل ارگانسیم با مرگ روبرو می گردد . در ریاضیات بعلاوه و منها و در فیزیک عمل و عکس العمل در تضاد یکدیگرند . تضاد در جاههای بروز پیدا می کند که مصادیق اعداد با یکدیگر برخورد کنند . اگر اشیاء تغییر نیابند و برای همیشه به یک شکل باقی بمانند دیگر دارای تضاد نخواهند بود . از خواص ماده تغییر و تحول می باشد بدین جهت تغییر حالت در ماده هرگز متوقف نخواهد گردید . پس در نتیجه تضاد همیشه وجود خواهد داشت .

یک مثال عملی در مورد تضاد : بهنگام گرم شدن آب شتاب حرکت مولکولهایش افزایش می یابد . نیروی جاذبه مولکولها که بکمک آن آب حالت عادی را حفظ می کند ، رفته رفته رو به تحلیل می رود . در اثر حرارت تحلیل نیروی جاذبه تا بدانجا پیش می رود که حفظ حالت موجود آب میسر نمی باشد . بدین جهت آب بسرعت دگرگون شده به بخار تبدیل می گردد . تمام این تغییرها بدنبال مبارزه دو نیروی مخالف و ضد هم صورت می گیرد . نیروی جاذبه بین مولکولی و نیروی از بین بردن این جاذبه که در اثر حرارت ایجاد می گردد ، باعث تضاد می گردد و این مبارزه تا نقطه اوج تضادها ادامه می یابد . بعد از این تضاد حالت و کیفیتی جدید بوجود می آید . تضادهای داخلی در همه اشیاء و روندها وجود دارند و این تضادها از وحدتی جدایی ناپذیر و در عین حال در مبارزه دائمی قرار دارند . مبارزه اعداد سرچشمه داخلی دارد که موجب تغییرات می گردد . عبارت دیگر هر پروسه ای ضد خود را در خود می پروراند و همین باعث تحول در پروسه می گردد .

بقول یکی از اندیشمندان : این قانون ماهیت و شالوده دیالکتیک است .

قانون نفی در نفی :

هر پدیده ای در طبیعت از بدو تولد ، شروع به رشد و گردآوردن نیروهای لازم نموده و سپس در آستانه دگرگونی بنیادی قرار می گرد . اصل نفی در نفی عبارت از این است که در یک پروسه دائمی نوشدن ، روند دائمی نفی و زدایش پدیده های کهنه و زایش پدیده های نو در جهان بوقوع می پیوندد . بنابراین ، نفی بمعنی گسترش یک پدیده و گذار آن به یک درجه جدید و عالی تر است . پدیده های جدیدی که در طبیعت و جامعه نمودار می شوند ، راه طبیعی خود را می پیمایند تا در زمان معین بفرسایند و جای خود را به نیروها و پدیده های تازه بدهند . پدیده نو و جوان پدیده ای را نفی می کند که فرسوده شده و خود نیز بعد از فرسوده شدن بوسیله نیروهای جوانتر نفی می گردد . ماهیت قانون نفی در نفی بدین صورت تعبیر می گردد که در روند گسترش درجه عالی درجه نازل پیشین را حذف و نفی می کند و آنرا به سطح تازه ای ارتقاء می دهد و هر محتوی مثبتی را که در جریان تکاملش بدست آمده حفظ می نماید ، این مطلب بیانگر تکامل می باشد . از جمله مقوله های دیالکتیک می توان به ضرورت و حادثه - امکان و واقعیت - محتوی و شکل - ماهیت و نمود - علت و معلول - فرد ، خاص ، عام اشاره کرد .

چنانچه به جهانبینی های علمی از اینجانب در این سایت مراجعه بفرمایید ، با دیدگاههای ماتریالیستی بیش از این آشنا خواهید گشت . (شارمین: در بخش کتابخانه دژنپشت موجود است)

موفق باشید

بابی کوهی